

ایران، که اصل عشق بوده است، تبدیل به موهومات و خرافات و افسانه‌ها ساخته‌اند، و قدرتپرستی و انحصار حکومتگری و غلبه خواهی و کشتن به امر الله، برای رسیدن به لقاء الله، و شکنجه دادن به هر که اسلام را نمی‌پذیرد، و با تحقیر و سلب حقوق انسانی از او، جزیه گرفتن، واقعیت و حقیقت منحصر به فرد شده است! آنرا جاهلیت می‌شمرند، و این را نور و علم و هدایت! ۱۲- کار یز و آبش (که فرهنگ هم نامیده میشود) + چاه و آبش + بستر رودخانه و رودش. از این رو، رودخانه‌های گوناگونی هنوز، پری و پریاب (پری + آب) ، فاریاب نامیده میشوند. ۱۳- تنور و نان + داش (یا کوره) و خشت. اصل و بُن خانه و شهر و مدنیت، خشت شمرده میشود. اهورامزدا در وندیداد به جمشید یاد میدهد که چگونه میتوان خشت ساخت تا جمشید، مدنیت را بر شالوده عشق بسازد. این بود که بُن مدنیت و حکومتگری، عشق بود ۱۴- درخت و پیچه (عشقه + لبلاب + لو که همان love باشد + مهربانک + سن) ۱۵- همزاد و دوقلو (همشکم) یکی از برترین نماد های عشق بوده است. نهادن همزاد در آغاز، نهادن عشق در بُن بشریت بود. از این رو گیاهان دولپه‌ای، مانند عدس که دو لپه، در یک نیامند، پیکر یابی عشق بودند. در بندهشن دیده میشود که از شاخ گوش (= گاوی که نماد کل جانهاست = یا جانان هست) مژو که عدس باشد میروید. به عبارت دیگر، از دوشاخ گاو که نماد هلال ماه است، عشق میروید ۱۶- نای با هاون (آمیختن نوا با کوبه)، که ترکیب خود واژه «فَرخ» است که نام روز یکمست، بهترین گواه بر آنست سیمرخ، هم نای میان دریا، و هم هاون فراز کوه بود. برای ما این چیزها، زمینه ژرف اسطوره‌ای را که در میان خرمدینان داشته‌اند، به کلی از دست داده‌اند. برای ما گردو، گردو است، یا غوزه پنبه یا غوزه غنچه، یا کوزه چهار دسته، ربطی به عشق ندارد. حتا در رباعی مشهور خیام نیز متوجه آن نمیشویم که این یک کوزه است که در اصل، نماد عاشق و معشوقه هر دو با همست.

این کوزه چومن عاشق زاری بوده است در بند سر زلف نگاری بوده است این دسته که برگردن او می بینی دستی است که برگردن باری بوده است کوزه ، همان « گواز » است . گواز چهر (گوزهر) بودن ، بیان همین عشق بوده است . مثلاً بهرام و سیمرغ (ارتافرورد) ، گواز چهرند ، به عبارت امروزه ما ، هردو يك کوزه اند ، و از این دو بوده است که طبق اسطوره‌های ایران ، نخستین جفت انسانی (جم و جما) روئیده اند . به همین علت نیز « مهر گیاه » نامیده میشدند . اصل پیدایش انسان ، عشق است . اصل پیدایش جهان ، عشق است ، چون بهرام و سیمرغ (ارتا = خوشه) در میان هر شبی باهم هم‌آغوشند ، و هر روزی ، جهان از عشق این دو ، زاده میشود . اینست که گاه میان شب ، گواز چهر است . برای ما این تصاویر ، همه تهی از محتویات اولیه اش شده اند . اگر هم در ادبیات ما جایی ، چنین رابطه ای پیش آید ، ما آنرا فوری بحساب « تشبیهات شاعرانه » که بیایند خیالبافی شاعر است میریزیم . در حالیکه اینها رد پاهای اسطوره های آفرینش ، و تصویر خدایان ایرانند ، که هنوز در ذهنها ، کشش خود را دارند ، و به همین علت ، چکامه سرایان ، آنها را بکار میبرند . مثلاً در داستان بهرام و برزین و سه دخترش ، و یافتن سه زنخدای هنر (در شاهنامه) ، می بینیم که مرغش ، در آغاز ، روی درخت جوز (= گواز) می نشیند ، و او درست بدنبال این مرغست که در باغ برزین و سه دختر هنرمندش بر روی درخت جوز فرو می نشیند ، و این سه دختر ، در واقع ، خدایان موسیقی و رقص و شعرند . این سه زنخدای هنر را که سپس به غرب رفته است ، تنولوژی زرتشتی به کلی از فرهنگ ایران ، حذف کرده است . خدای خرمدینان ، خدای بریده و جدا از گیتی نبود . خدای انتزاعی و متعالی Transendental ادیان نوری نبود . خدای آنان ، نه تنها شرم نداشت بلکه افتخار هم داشت که پیچه و درخت شود ، یا خوشه و گل بشود ، یا تنور و نان بشود ، یا دیگ و آش بشود ، یا دانه و روغن ، یا نای و نوایش بشود ... اینها همه آن دو تأییهائی بودند که واقعیت یابی به هم آمیختگی (آمیزش ،

میختن که هم واژه مهر و هم واژه میزد = جشن ، از آن ساخته شده است)
 بودند خدا ، خوان یغما و سفره کرم عامی بود که همه بشر را بدون امتیاز
 گرداگرد این سفره می پذیرفت . به همین علت ، حکام و شاهان ، در جشن
 خرم در ماه دی ، با همه مردمان ، بر سر یک سفره روی زمین می نشستند و
 همه باهم از یک غذا میخوردند . همه یک خدا را در شکل نان و آش و شراب
 میخوردند و مینوشیدند ، تا گوهر برابر پیدا کنند . خدا میگسترده و پهن و فراخ
 میشد (خمیر پهن شده) تا نان یعنی جهان بشود . گیتی ، خمیر گسترده خدا
 بود . از این رو آفرینش جهان ، همان پهن کردن خمیر و پختن نان (درون
 نامیده میشد) بود . روز پانزدهم ماه دی ، که همان ماه خور یا خرم (دسامبر)
 است ، روز دی به مهر خوانده میشود ، ایرانیان از خمیر ، صورتی به شکل
 انسان میساختند ، و در راهرو یا دالان خانه ها یشان میگذازدند (آثار الباقیه
 ابوریحان بیرونی) . این صورت خمیری ، درست همان خدائی بوده است که
 نان درون میشده است . ماه ، که سیمرغ باشد و نماد عشق است ، نان سیمین
 خوانده میشود (برهان قاطع) . سیم ، همان معنای « جفت و یوغ » را داشته
 است که گواز چهر بودن و عشق است . پس ماه ، نان سیمین است ، یعنی
 خوراک عشقت . خدا ، نان یا خوراک همه انسانها بوده است . به همین علت
 بود که عیسی ، نان را پاره پاره کرد ، و به همه شاگردانش داد تا از آن بخورند
 ، چون این عیسائی بود که با روح القدس (در فرهنگ ایران ، شب پره =
 سیمرغ = مرغ عیسی = روح القدس خوانده میشود . کبوتر هم که نماد روح
 القدس است = همان کبوده میباشد که = به معنای شجره الله میباشد = که دیو
 دار ، یا درخت سیمرغ و درخت زندگی است) آمیخته شده بود ، تا آنها
 بخوردند . و درونه ، نام این نان است ، و درونه ، به رنگین کمان اطلاق میشود
 که « سن + ور » یا زهدان سیمرغست ، که سقف جهان باشد . البته برای
 مسلمان که الله دور از همه بشریت ، برکسی ، فوق عرش نشسته ، و نیاز به
 جبرئیلی دارد که اوامرش را به زمین به رسولش برساند تا آنگاه رسولش با

شمشیر و وحشت اندازی و انداز، آنها را در انسانها تنفیذ کند، ساختن چنین خمیری و پختن نان از آن و خوردن آن، کار اهل ضلال و مشرکان شمرده میشود. بهاء الله (میرزا حسینعلی، بنیاد گذار دین بهائی) در یکی از آثارش مینویسد که در یکی از جنگلهای مازندران به چشم خویشتن صوفی ای را دیده است که از خمیر، هیکلی میسازد، و پس از خواندن آواز و نیایش برای آن خمیر و احترامی که به آن هیکل خمیری میگذارد، آن خمیر را میخورد. این تجربه، بهاء الله را فوق العاده متأثر میسازد و آنرا يك تجربه بزرگ عرفانی میشمارد. این تجربه نشان میدهد که هنوز تا صد و پنجاه سال پیش هم، این اندیشه کهن در گوشه کناره های ایران، زنده بوده است، و نماد يك تجربه عالی عرفانی شمرده میشده است. خدا، خمیری بشکل انسان میشود، و انسان آنرا میخورد، تا همان خمیر خدا در او، به شکل نخستین انسان (= جمشید) بشود. البته این ماه را هخامنشیا «انامک» یا خدای بی نام میگذارند. این نام که «بی نام» باشد، نشان اصل صورت پذیری، و لی بیصورت مانی همیشه این خداست.

بوی مشکی در جهان افکنده ای مُشک را در لامکان افکنده ای

صد هزاران غلغله زین بوی مشک در زمین و آسمان افکنده ای

چون بدست خویشتان کردی خمیر چونشان در قید نان افکنده ای

خرم، خدائست که هر آن، به شکلی در میآید، ولی همیشه بی شکل و نهفته میماند. هر نامی میگیرد، ولی همیشه بی نام میماند. در این ویژگی اش بود که خرم، پری خوانده میشد. به سبب این تندی جنبش، که لحظه به لحظه، صورت و چهره خود را عوض میکند و خود را ناگهانی تغییر میدهد، نامهای رقص و بازیگر و پری و یا ابلیس را به او داده اند. در همان نخستین داستان شاهنامه که کیومرث باشد، سروش با تندی و ناگهانی پدیدار و بلافاصله پنهان میشود و به همین علت سروش، بسان پری میآید:

یکایک بیامد خجسته سروش بسان پری با پلنگینه پوش

یا وقتی سروش میخواهد خبر سوءقصد برادرانش را به فریدون بدهد باز بسان پری، نهانی و ناگهانی میآید

سوی مهتر آمد بسان پری نهانی بیامختش افسونگری

اینست که بطور ناگهانی و تند و نهانی، يك دختر، با آهنگ موسیقی، دارای پری (= پریدار) میشد و میرقصید و بازی میکرد و بیش به آینده پیدا میکرد، یا مانند سیمرخ همه پزشک، درمانگر بیماریها میشد. به همین علت، پری، رقص و بازیگر است. ارتا، اردوشت نیز خوانده میشود. پسوندش ویش و وش و وشى، هم معنای خوشه را وهم معنای رقصیدن و هم معنای دوباره زنده کردن را دارد. خدائی که گوهر خوشگی دارد، وقتی انسان را آکند، مست و سرخوش و دیوانه میشود، و میرقصد و رویش دانه های خوشه در او، تبدیل به پیدایش و بیش میشود، روئیدن خوشه در او، بیان نیروی رستاخیزنده و جوانسازنده او میشود. بنا به خوارزمی در مقدمه الادب، ابلیس را عربان به « مهتر پریان » میگفته اند. و در سوره ۵۰ الکهف میآید که « و چون بفرشته ها گفتیم برای آدم سجده کنید، سجده کردند جز ابلیس، که از پریان بود ». پس ابلیس، باید معنایی در همین راستا داشته باشد. و این که پری و ابلیس، گوهر آتشین دارند، به این اندیشه باز میگردد که تخمند (تخم = آذر) و چون تخمند، اصیل هستند. خدایان نوری از جمله الله، برضد پیدایش جهان از تخم بودند، و واژه کافر به معنای زارع است (مقدمه الادب خوارزمی) که تخم را در زمین تاریک میکارد و پنهان میسازد. به همین علت، تخم بودن و اصیل بودن نیز هست که ابلیس، سجده نمیکند. آذر، در کردی اگر است، و در فارسی اگر تخمدانست. در کردی، آور که آذر باشد به معنای آستن نیز هست. پس اینکه ابلیس از آتش است، هویت زن بودن او را نشان میدهد که با تخم و تخمدان کار دارد. موبدان زرتشتی نیز همان زنخدا را تبدیل به اهریمن کردند. از این رو به احتمال قوی، ابلیس، باید معرب « آو + لیس، یا آوه + لیاس » باشد. چون آوه، نام سیمرخست (مهرابه + رودابه + سودابه) و

لیس و لیز ، به معنای رقصیدن و بازی کردنست . در کردی لیستن ، باز کردنست . له یز ، رقص و بازی و سرگرمیست . له یزتن و له یستن ، رقصیدن و بازی کردنست . له یزوک ، ماهر در رقصیدن + کسی که بسیار به بازی علاقه دارد . از اینگذشته به روز شانزدهم اسفند که کردها پیش از نوروز جشن میگیرند ، خدره لیاس نام دارد ، و روز شانزدهم که روز مهر است همان روز خرم است . « لیاس » باید به معنای بازیگر و رقص باشد . پس ابلیس به معنای « آوه رقصنده و بازیگر » است . هم خمیر و هم آب و شیر و می و روغن و شیره و اشه ، از یکسو سرشت آمیزش (عشق) را نشان میدادند و از سوی دیگر ، گوهر تغییر پذیری شتاب آمیز او را نشان میدادند . پری ، ضد هیچ صورتی نیست ، بلکه در هیچ صورتی ، سفت و سخت نمیشود . در اثر این تغییر شکل تند ، هم جالب و فریبنده و مات کننده و حیرت آور است ، و هم ناشناختنی و نهان . پس تصویر خمیر ، ویژگی گوهری او را نشان میدهد . این در صورت ، بی صورت بودن ، این در نام ، بی نام بودن ، گوهر بُت و بت پرستی است که در اسلام و یهودیت ، بکلی سطحی و خام ، در باره آن ، داوری شده است . یکی از بزرگترین ویژگیهایی که ما را گیج میکند ، نامهای فراوان و گوناگون این زنخداست . این روز که در غرب ، سومین ادونت advent میباشد ، و یک هفته پیش از زایش مسیح (نزد خرمدینان در اصل ، پیدایش جمشید در جهان بوده است) شمرده میشود ، یکی از بزرگترین جشنهای خرمدینان بوده است . این بیان عشق خدا به انسان بوده است . خدا ، خمیری بوده است که تبدیل به انسان میشده است .

خدائی که خوشه است ، و سپس آرد یا شیره و روغن ، و

بالاخره خمیر و نان میشود

ارتا ، خدای بزرگ ایران ، نام خودش « آرد = ارتا » هست . ارتا خوشت ، آرد خوشه هست . این آرد است که خمیر میکنند و نان می پزند و همه میخورند . خدا ، نان و روغن و شیر و شیره همه است ، خدا ، ارده شیره (ارتا خستره =

اردشیر) است. برای يك موعمن به ادیان توحیدی نوری، اینها استهزاء و تحقیر خداست. برای يك خرمدین، این نشان اوج عشق بودن خداست. از نامهای خوشه پروین که جهان از آن میروئید، ربه است که معربش «رب» است و پیشوند نام «رفائیل» است. ارتا، خوشه پروینست. از جمله نامهای همین خوشه پروین، نرگسه است. هلال ماه و پروین، رابطه کیهانی ویژه ای باهم داشتند، چون خوشه در در داخل هلال ماه که تخمدان است قرار میگرفت، و این دوباهم، نشان عشق بود. از این رو ترکیب «ماه پروین»، نماد اصل عشق و آفرینندگی بود. در بندهشن می بینیم که ماه، این همانی با نرگس دارد. ماه، نرگس است و پروین، نرگسه است (لغت نامه دهخدا). در برهان قاطع می بینیم که نرگس، گونه ای طعام است. خوراك نرگس، با تخم مرغ پخته کار داشت. در تحفه حکیم مؤمن «مَح» که همان مه یا ماه باشد به زرده تخم مرغ اطلاق میشود و خَرَم نام پوست تخم مرغست که البته پوست جهان باشد. این خوراك، «بزماورد» نیز خوانده میشود. این خوراك را در بزماهی میگساری (میژد) بجای مزه شراب میخورده اند. جاحظ در کتاب تاج افزوده است که شاهان ساسانی هنگام جنگ یا پیشامد حوادث بزرگ، خوان چینی را را موقوف میکردند و شاه به خوردن چند لقمه «بزماورد» اکتفا میکرد. بزماورد، همان ساندویچ امروزه ما بوده است. خوراك گوشت و تخم مرغ پخته در میان نان نازك پیچیده میشده است و برهان قاطع گوید که این خوراك در خراسان، نواله و نرگس سفره نیز گفته میشود. در عربی بنام نرجسیه باقی مانده است. نرگسه در نرگس که همان خوشه پروین یا ارتا، در ساندویچ هلال ماه باشد، يك تشبیه شاعرانه نبوده است، بلکه خدا، خوشه ای بوده است که آرد و خمیر و نان و خورشت انسان میشده است. انسان از خورشت خدا، میروئیده و پروار میشده است. ره پیتا در کردی به معنای پروار است. ریان، به معنای روئیدن و رُستن است. ربه، پیمانۀ غله است. ریاندن، رویاندن است. رب، می رپاند. ربن دا کوتان، ریشه دوانیدنست. خدا، خمیر شمرده

میشود ، چون ترکیب آرد(خوشه و تخمه های خرد شده) با آب ، همان تصویر آب و خاک یا گل است . از این رو خمیر ، پیکر یابی عشق بود . خمیر کردن را « سرشتن » میگفته اند که از همان واژه مصطلح « سریش » میتوان شناخت که معنای بهم پیوستن داشته است . ولی این معنا در گسترشش ، در خمیر و مشتقاتش در کردی مانده است . خمیر در اصل « هه ویر » و بالاخره « هه فیر » بوده است . هه فیان ، خمیر مایه و مایه است . هه ف گرتن به معنای متحد شدن است . هه فگهان توافق و بهم رسیدنست . هه ف به معنای دانه و حبه و « باهم » و کلمه اشتراکست . این نشان میدهد که دانه و خوشه باهم برابر گرفته میشود است . معرب این واژه همان « حب » است که محبت از آن مشتق شده است . هه ف ، به معنای آواز دسته جمعی و منظم است . هه فال به معنای جشن عروسی است که واژه محفل از آن برآمده است . و هه فال بچوک ، رحم و جفت جنین و زانو است ، و هه فال جیو ، همزاد است . هه ف جفات ، همکاری در انجمن است . از این مختصر میتوان دید که خمیر = هه فیر معنای عشق و همکاری و توافق و همکامی در جشن را داشته است . و می بینیم که در بحارلانووار ، جلد چهاردهم ، نام یکی از پریان که رسول خدا محمد با او سخن میگوید (ص ۶۲) عفرء نام دارد که همین « افراو هفرا » است که معنای « باهم » یا « اصل عشق » را دارد . خدا ، خمیر است ، چون همه را به هم میچسباند ، همه را باهم موافق و متحد میسازد ، چون همه را همکار در انجمن بشری میکند ، چون همه را در جشن شادی ، همکام میکند ، همه را باهم برادر و خواهر میسازد ، چون همه از « هه فال بچوک یا هه فالوک » او هستند .

« پَری »

نام خدای ایران بود

پری ، نهفته رخ و ، دیو ، در کرشمه حسن

بسوخت دیده زحیرت ، که این چه بوالعجبی است

(حافظ شیرازی)

نزدیک به دو هزار سالست که دیو (به معنای متداول)، در صحنه تاریخ و اجتماع و سیاست و دین ایران ، در کرشمه حسش هست ، و پری ، رخ زیبایش را نهفته است . « پری » ، نام خدای بزرگ و زیبا و دوست داشتنی و نیکخواه و خجسته ایران بود ، و هزاره های برغم زشت سازی و ناپاک سازی این خدا بوسیله موبدان زرتشتی ، این خدا و نامش ، چنان نزد مردم ، محبوب ماند که نشانه هایش در ادبیات ما زنده و درخشان باقی مانده است . این خدا ، در زیر هر نامی ، چهره دیگرش را پدیدار میساخته است . اینستکه بررسی در هر نامش ، افزوده بر ویژگیهای مشترکش ، ویژگیهایی را برجسته میسازد که در نامهای دیگرش ، زود به چشم نمی افتند . برغم زشت سازی این خدا (= پری) بوسیله موبدان در متون دینی زرتشتی ، که بیشتر بیایند رقابت میان الهیات زرتشتی با دین گذشته بوده است ، در یک بررسی انتقادی آن متون ، هویت این خدا را کاملاً مشخص میسازد . در اینکه این « پری » همان خداست که دی و دین خوانده میشود ، جای هیچ شکی

نیست . هنوز نیز در کردی دین به معنای ، بینش و زائیدن و دیوانگی است که درست ویژگیهای بنیادی « پری » هستند . موبدان زرتشتی ، مفهوم دین را در هادخت نسک ، بکلی مسخ و تحریف ساخته اند ، تا دین ، فقط چهره کردار و رفتار و اندیشه يك شخص بشود . ولی برغم این تلاش ، اگر هادخت نسک کنونی ، با دقت خوانده شود ، دیده میشود که دین = دی ، همان خدائیسست که در درون هر انسانی نهفته است . دین ، که هسته زاینده و آفریننده و نهفته هر انسانی باشد ، همان خود خدا یا پری بود . دین در فرهنگ ایران به هیچ روی ، آموزه یا کتاب یا پیام یا احکامی نبود ، که خدا بوسیله واسطه ای یا پسرش ، برای انسانها بفرستد ، بلکه خود خدا ، تخمهایی بود که خود را در جهان میافشاند ، و در هر انسانی ، نیروی زاینده و آفریننده و نهفته میشد . هادخت نسک ، سرودی بسیار کهن در فرهنگ زرخدائی ، از این خدای زاینده درمیان انسان بوده است . با حذف افزوده های کودکانه موبدان به این سرود ، که عظمت و اصالت فرهنگ ایران را پوشیده ساخته اند ، میتوان به آسانی به سرچشمه فرهنگ اصیل ایران راه یافت . دین ، خود این خدادار درون انسانست که این همانی با انسان یافته است . رد پای این اسطوره ، در الهی نامه عطار در داستان سرتاپک ، باقی مانده است . در داستانی ، کودك دانائی که به اندیشه جستجوی راز نهفته ستاره شناسی افتاده است ، بالاخره صندوق ستاره شناس را میگذشاید ، و راز پریخوانی (افسون کردن پری) را یاد میگیرد :

بیامد کودك و بگشاد صندوق	در آنجا دید وصف روی معشوق
باخر ، ز آرزوی آن دلفروز	نبودش صبر یکساعت شب و روز
کشید آخر خطی و ، در میانش	نشست و ، شد زهر سو خط روانش
عزیمت خواند ، تا بعد از چهل روز	پدید آمد پریزاد دلفروز
بتی کز وصف او گوینده لال است	چگویی زآنکه وصف او محالست
چو سرتاپک ، ز سر تا پای او دید	درون سینه خود ، جای او دید

تعجب کرد از آن و، گفت آنگاه چگونه در درونم یافتی راه؟
 جوابش داد آن ماه دلفروز که با تو بوده ام من ز اولین روز
 منم نفس تو ، تو جوینده خود را چرا بینا نگردانی خرد را
 اگر بینی همه عالم ، تو باشی ز بیرون و درون ، همدم تو باشی ...
 کنون تو ای پسر ، چیزی که جستی همه درتست و تو ، در کار سستی
 اگر در کار حق مردانه باشی تو باشی جمله و ، همخانه باشی
 توئی او خویشتن گم گشته ناگاه که تو جوینده خویشی در این راه
 توئی معشوق خود ، باخویشتن آی مشو بیرون بصحرا ، با وطن آی
 از آن حب الوطن ، ایمان پاکست که معشوقت درون جان پاکست
 دین که « دی » یا همان شب افروز (برهان قاطع) یعنی ماه یا سیمرغست
 (= رام + ماه + گوشورون + بهمن) نهفته در درون خود انسانست ، و این را
 عطار ، پریزاد مینامد . در هر انسانی ، پری زادی هست . یکی از معانی «
 پری » ، همزاد است ، چون خدا ، بنا به جهان بینی خرمدینان ، همزاد
 انسانست . خدا با هر انسانی ، از نو زائیده میشود ، و آن انسان با خدا ، دوقلو
 است . انسان و خدا ، در رابطه عشقی همیشگی هستند . چون خدا ، در این
 فرهنگ با انسان ، عاشق و معشوقند . هر انسانی در سراسر عمرش ، همزادش را
 میجوید ، ولی همزادش همیشه با اوست و در او پنهانست . معشوقه و معشوق یا
 دین انسان ، همزاد هر انسانی ولی نهفته در اوهست . دین هر کسی ، پنهان و
 نهفته و گم شده در او هست . انسان در سراسر عمرش ، دینش را (
معشوق یا معشوقه اش را) میجوید و میکوشد که به وصال او
برسد . این به کلی با تجربه دینی اسلام ، و تجربه دینی موبدان زرتشتی و
 مسیحیان و یهودیان فرق دارد . برای این خاطر گفته میشود که پری ، همیشه
 پنهان است . و اینکه کودک پس از عزیمت خوانی (پریخوانی) پس از چهل
 روز ، پریزاده را می بیند ، به رسم چله نشستن ، که رسم زائیدن بوده است
 برمیکردد . پریخوانی ، همان آئین زایانیدن (دایگی = مامائی) حامله

است . پریخوانی را پری افسائی (افسون کردن پری) نیز میگویند . ولی افسون کردن ، در اصل به « زایانیدن و بیرون آوردن کودک از شکم مادر » گفته میشده است و صندوق ، نام زهدان بوده است . چنانچه در باره زادن رستم در شاهنامه فردوسی میآید که :

تو بنگر که بینا دل ، افسون کند ز صندوق تا شیر بیرون کند

جادو کردن هم ، مسئله زایانیدن بوده است . پیدایش کودک از زهدان ، یک کار شکفت انگیز و معجزه آسا تلقی میشده است . اینست که ادیان نوری ، به خدایان خود ، معجزه کردن را نسبت میدادند ، که متناظر با « جادو کردن و افسون کردن » بود ، فقط جادو کردن را کاری زشت میشمردند . معجزه کردن خدایان نوری ، جانشین « جادو کردن زنخدایان » شد . جادو کردن ، در اصل همان زایانیدن و رویانیدن آنچه نهفته در درون چیزهاست ، بود . پس پریخوانی و پری افسائی ، زایاندن پری از صندوق یا شیشه درون انسان بود .

چنانکه امروزه نیز در شوشتری ، از روز وضع حمل تا چهل روز ، چله میگویند . چله دار ، به زائو و نوزاد تا چهل روز پس از وضع حمل میگویند ، و مدت زائو و نوزاد ، تحت مراقبت ماما و اطرافیانش قرار دارند (محمد باقر نیرومند) . از اینگذشته « چل چوز » ، به شرم زنان گفته میشود ، چوز که همان جوز و گواز است ، و گواسه در نائینی به نی گفته میشود ، و گواز = جواز به هاون سنگین و چوبین گفته میشود . پری همزاد انسان ، در انسان نهفته است ، و باید زاده شود . در هادخت نسک ، این پری یا دین ، فقط در مرگ ، زاده میشود . ولی در فرهنگ خرمدینان ، پری انسان را ، میشد نو به نو در سراسر زندگی ، با موسیقی و رقص و آواز (پریخوانی) افسون کرد و زایانید . سراسر اندیشه های پیروان زنخدا ئی که « پریان » نامیده میشدند ، برغم زشت سازی موبدان زرتشتی ، دست نخورده ، در شفاهیات مردم و در آثار مولوی باقی مانده اند . فقط چون به ما تلقین کرده اند که پری و پریان ، جزو موجودات موهومی و از خرافات و افسانه های عوام هستند ، ما این مواد

را نادیده میگیریم .

شاه شهبی بخش ، طربساز ماست یار پری روی ، پری خوان ماست
این خود یار پرپروی است که پری خوان ، یعنی دایه و مامای ماست (سیمرخ ،
مامای هر کودکیست)

فسون بخوانم و بر روی آن پری بدمم

از آنک کار پری خوان ، همیشه افسونست

پری من بفسونها ، زبون شیشه نشد که کار او زفسون و فسانه ، بیرونست
افسون کردن پری در انسان که زادن پری یا خدا از انسان باشد ، دیوانگی
نامیده میشود . انسان ناگهان از خدا پُر و لبریزمیشد ، و این خدای تازه زاده ، در
انسان نمیگنجید . طبعاً ایجاد سرمستی و خوشی و دیوانگی میکرد . البته برای
آسان کردن روند زادن ، مادر را مست میکردند . . . سپس این اندیشه را در
راستای وارونه بکار بردند . بدین معنا که هر که صرع یا اختلال روانی داشت ،
می انگاشتند که دیوانه شده است . برای چاره بیماریهای روانی ، میاندیشیدند
که پری = خدا باید از سر به زهدان باز گردد و در شیشه ، نهفته گردد . شیشه و
صراحی و ساتگین و کدو و گلابدان ... نماد زهدان بودند . شیشه ، از آبگینه
بود . و آبگینه ، مرکب از آب + گین هست که به معنای « آب زهدان » است .
این بود که برای چاره صرع یا اختلالات روانی ، میگفتند که پری یا خدا را
باید از سر ، در شیشه کرد ، یعنی به زهدان انسان دو باره برگردانید . البته این
تلقی دیوانگی (که پُرشدن انسان از خدا باشد) سبب احترام به بیماران روانی
میگردید ، و سپس که دیوانگی ، این معنا را به کلی از دست داد ، سبب
تحقیر این افراد میگردد ، و دیوانگان ، مورد تجاوز قرار می گرفتند و شکنجه
میشدند . برای دانستن اینکه چه سبب بد رفتاری با دارندگان بیماریهای روانی
میشد این حدیث از بحارالانوار کفایت میکند . در بحار الانوار جلد چهاردهم
میآید (ص ۱۵۵) « بسندی از امام ششم که خدا عز وجل موعمن را به هردردی
گرفتار کند و به هر مرگی بمیراند جز اینکه دیوانه اش نکند . » دیوانه شدن ،

نشان کافرشدنست! و البته شیوه رفتار با کافر مشخص است.

چنانکه پری در افسون شدگی میرقصد، و «پیشدان میشود و خبر از آینده میدهد» و دارای «بیش در تاریکیها» میگردد، سخنان دیوانه، در این راستا، مورد دقت و تأمل قرار میگرفت، و دیوانه های آثار عطار، همه در این راستا، اندیشه های قلبی عطار را که با شریعت اسلام در تضاد کامل بودند، میگفتند. آنچه دیوانه های عطار میگویند، اندیشه های واقعی خود شیخ عطار است. این گستاخی بیش در طرب و مستی، و پیدایش راست منشی، شالوده معرفت هر حقیقتی شمرده میشد. تا این گستاخی در طرب و رقص و مستی پدیدار نشده است، سخنانی که در هوشیاری و بیداری عقل حبله گر و منفعت جو که برای خاطر جلب منفعتش، رعایت همه مقتدران را میکند، گفته میشود، همه به یک پشیز نمیارزند. پیدایش بیش در طرب و مستی، که نماد اوج راستی بود، یکی از بزرگترین اندیشه های خرمدینان بود.

حتا بنا به گفته هرودوت، در انجمن های رایزنی شاهان هخامنشی ها متداول بود که مجلس شور، همیشه مجلس بزم بود، و در طرب و نوشیدن شراب، باهم مشورت میکردند، چون در این حالت است که انسان، گستاخ تر و راست تر است. هخامنشی ها، روند تصمیم گیری را از روند مشورت در انجمن، جدا ساخته بودند. مشورت در مستی و گستاخی و راستی بود، ولی تصمیم را پس از مشورت، در هوشیاری میگرفتند. پس پیدایش پری، یا خدای همزاد انسان که آمیخته با انسان است، که موبدان زرتشتی پیدایش او را فقط به پس از مرگ انداختند، برای خرمدینان، همیشه امکان داشت. در پیدایش پری در انسان، انسان به بیش حقیقی راه می یافت که «عقل منفعت جو و زرنگ و مصلحت چی» آنرا در زندگی عادی، پنهان میساخت. در ویس و رامین و شاهنامه، می بینیم که پدیده راست گوئی با گستاخی در مستی و طرب، به هم گره خورده اند. این نشان میدهد که فرهنگ ایرانی به دوگونه اندیشیدن قائل بوده است و این دو را باید از هم جدا ساخت. البته حالت

مستی ، به نوشیدن باده ، بستگی ندارد ، چنانکه مولوی میگوید که از نوشیدن هر چیزی و دیدن هر چیزی ، مست میشود . مست شدن ، حساسیت انسان در اندیشیدن و انگیخته شدن انسان حساس ، از تجربیاتست . يك تجربه ، ناگهان در او روزنه ای پدید میآورد که آب اندیشه ، از آن فواره میزند . هر تجربه ناچیزی در او ، تبدیل به آتشفشان تفکر میگردد . بسیاری کسان و ملت ها ، که همیشه اندیشه های نوین از این ملت و آن دین و فلسفه قرض میکنند ، و خود از اندیشیدن میپرهیزند ، چنان در اندیشیدن ، خرفت ساخته شده اند که از بزرگترین و تکان دهنده ترین واقعه ها نیز به تفکر انگیخته نمیشوند . تجربه ای نوین میکنند ، ولی به اندیشه ای نوین انگیخته نمیشوند . فرهنگ ایرانی ، میان دو گونه اندیشیدن (که یکی را میتوان اندیشیدن با عقل ، و دیگری را اندیشیدن باخرد نامید) ، اندیشیدنی را برگزید که از سرچشمه ژرف درون انسان که پری انسان در آن خانه دارد ، فوران میکند ، نه تفکری که بر شالوده مصلحت جوئی و منفعت خواهی و محاسبه حفظ قدرت و مراعات این و آن و نرنجانیدن... است . در این شیوه تفکر ، ایرانی میدانسته است که حقیقت ، گفته نمیشود . با خرد اندیشیدن ، اندیشیدن بر پایه پیدایش و زایش خدا از درون ژرف انسانست و به همین دلیل به آن « خره تاو = خره + تاو = که همان واژه خرد است » گفته است . خرد ، فراریختن و فرو تابیدن و باریدن این هسته خرم و خوش انسان بوده است . پریخوانی ، که درست همان زایانیدن خدا از زهدان انسان باشد ، و همان خرد میباشد ، در گستاخی و دیوانگی (این همانی انسان با خدا ، زاده شدن ناگهانی خدا از خود) ممکن بوده است . البته این دو گونه اندیشیدن ، کاملاً در تضاد باهم بوده اند . عقل مصلحت جوئی که در اندیشه کسب سود و کسب قدرست ، با خردی که پا روی این مراعات ها و مصلحت ها میگذارد ، و حرف راست را میزند ولو بزیانش باشد ، در انسان همیشه در تضاد و کشمکشند . ایرانیها برای آنکه میدانستند حقیقت را انسان فقط در هنگام مستی و گستاخی و طرب

میگوید ، این حالت را مقدس ساختند ، تا کسی به گوینده حقیقت (به دیوانه) زیان وارد نیاورد . دیوانگی ، هنگامی بود که خدا از انسان زاده میشد ، و انسان ، خانه خدا (دیو + یانه) میشد . دیوانه ، چنین معنائی داشت . انسان ، پری دار میشد . انسان ، معبد مقدس میشد ، و سخنان گستاخانه و سرکشانه اش ، به عنوان سخن خدا شناخته میشد . این بود که دیوانه ، همان نقش را بازی میکرد که سپس پیامبران به خود نسبت دادند . مجنون که از ریشه « جن = پری » ساخته شده است ، همین زایش خدا از انسان بود . درخت بید ، بدین علت ، مجنون خوانده میشود ، چون بید که وی = وای باشد ، پر از خداست . وای به یا نای به ، گوهر جنون و مستی ، و طبعاً گوهر راستی و صداقت بود . از این رو بود که راستی ، گوهر فرهنگ ایران را مشخص میساخت . يك حرف گستاخانه و راست کاوه ، حکومت هزار ساله ضحاک را متزلزل ساخت . ضحاک که همان خدائی میباشد که غریبها میتراس می نامند ، ولی موبدان زرتشتی بنام « میترا » به ما قالب زده اند ، با يك سخن راست کاوه که رویارویش با گستاخی گفت ، دانست که دوره قدرتش پایان یافته است . اندیشیدن ، موقعی خمیر مایه يك جنبش در اجتماع است که در برابر برترین قدرت دینی و سیاسی و اقتصادی ، گستاخانه راست بگوید . این تنش و کشمکش دو گونه اندیشه ، سبب شد که عرفا ، به عقل تاختند ، چون عقل را همان اندیشیدن برای بُردن میدانستند . عقل را همان اصل سردی میدانستند که امروزه ، عقل او بژکتیو نامیده میشود ، و همه او را میستایند .

تفکر از برای بُرد باشد تو سرتاسر همه ایثار گشتی

که اندیشه چو دامست ، بر ایثار حرامست چرا می باید حیلت ، پی لقمه بریها

هوش و عقل آدمی ، زادی ز سردی ویست

چونکه آن می گرم کردش ، عقل یا احلام کو ؟

کهنه و پیر شدی ، زین خرد پیر ، گریز تا بهار تو نماید گل و گلزاری نو
در کشمکش و تنش با این گونه اندیشیدن بودند که عرفا پش به خرد ، بطور

کلی کردند ، در حالیکه درست همان حرف پیشین فرهنگ ایران را میزدند .
واژه خود را برابر با همان واژه عقل گرفتند ، و بدینسان راه شناختن
فرهنگ ایران را به خود و دیگران بستند . در حالیکه خرد ، همان زایش
خدا از درون خود انسان بود .

همچو کتابیست جهان ، جامع احکام نهران

جان تو سر دفتر آن ، فهم کن این مسئله را

هرکسی از موسیقی و آواز سیمرغ (دمدمه روح القدس که همان شب پره و مرغ
عیسی است) حامله به حقیقت میشود:

کیست که از دمدمه روح قدس حامله چون مریم آبست نیست .

در طرب و مستی ، خرسنگ اندیشه های این عقل منفعت طلب و مصلحت
اندیش را از میان راه برمیداشت

در طرب ، اندیشه ها ، خرسنگ باشد جان گداز

از میان راه برگیرد این خرسنگ را

بگیرم خرس فکرت را ، ره رقصش بیاموزم

به هنگامه بتان آرم ، زرقش مغنم باشم

اینست که وقتی پری ما ، در طرب و رقص با ماست ، نیازی بدان عقل حیلہ گر
و سرد و غلبه خواه نیست

خמוש باش و مگوراز ، اگر خرد داری

زما خرد مطلب ، تا پری ما با ماست

وقتی خره تاو = خرد افشاننده خوشی با ماست ، وقتی ما در قمار خودیم ، با
حقیقت کار داریم

اندرقمارخانه ، چون آمدی بازی کارت شود حقیقت ، هر چند تو مجازی

اینست که پریخوانی و پربرداری ، مسئله بینادی فرهنگ ایران را که تنش و
کشمکش میان عقل و خرد باشد طرح میکند . این خودی که با عقل سود پرست
وقدرت پرست که فقط به خود میاندیشد پوسته پری نهفته در درون انسان

است که به اجتماع و بشریت و جهان میاندیشد . این خودی که همه اجتماع و بشریت و جهان را برای خود میخواهد ، پوسته پری ایست که خود را در همه اجتماع و بشریت و جهان میافشاند . این خود مجازیست که در قمار خود ، با حقیقت سروکار پیدا میکند .

انسان نمیتوانست بدون پری اش ، زندگی کند . این پری در زایش ، نه تنها داور اخلاقی در هر کرده و گفته و اندیشه ای بود ، بلکه اصل حس کردن (چشیدن + بسودن + دیدن + بوئیدن + شنیدن) ودانائی و معرفت و اندیشیدن و یادآوری و خیال پروری و ... بود .

اینجا کیست پنهان ، خود را مگیر تنها بس تیز گوش دارد ، مگشا ببد زبان را برچشمه ضمیرت ، کرد آن پری ، وثاقی هر صورت خیالت ، ازوی شدست پیدا (اینست که خیال ، برای عطار و بوئزه برای مولوی ، فوق العاده نقش بزرگی در زندگی و معرفت ، بازی میکند)

هرجا که چشمه باشد ، باشد مقام پریان با احتیاط باید بودن ترا در آنجا
وان پنج حس باطن ، چون وهم و چون تصور

هم پنج چشمه میدان ، پویان بسوی مرعی (سبزه)

در هادخت نسک دیده میشود که وقتی انسان با دینش (پری اش = خدای نهفته در درونش) روبرو میشود ، از زیبایی اش ، به شکفت و حیرت میافتد ، و نمیداند که این که همچند همه زیباییان زیباست ، کیست و کجا بوده است که تا کنون ندیده است . درست عطار ، در داستانی که پس از سرتاپک است ، با قصه ای همین مسئله را طرح میکند

کنون چون آمد این مهروی عشاق مرا ، دو چشم می باید ز آفاق

اگر جویان او زین پیش گشتم کنون جویان چشم خویشی گشتم

مرا گر چشم خویشی آید پدیدار بجان ، معشوق را گردم خریدار

مرا گر چشم نبود در میانه چه خواهم کرد معشوق یگانه

اگر عالم همه معبود باشد چو نبود چشم ، چه مقصود باشد

همه عالم جمال اندر جمالست ولیکن کور میگوید محالست

اگر بیننده این راه گردی ز زیبایی خویش آگاه گردی

در اینجا، عطار بلافاصله، مسئله چشم « شاه بین در لباس مبدل » را طرح میکند، و اینکه « همه انسانها و چیزها » لباس پادشاهند، و این شاهست که همیشه، لباسش را میگرداند. به سخنی دیگر، در هر انسانی، خدا = پری، لباسش را گردانیده است. در همه صورتها، پری، شاه طربساز زیبا روی نهفته است. مسئله انسان، جستجوی چشمیست که این شاه نهفته = این پری را در هر انسانی ببیند.

اگر تو رهروی ای دوست ره بین همه چیزی، لباس پادشه بین

که گر جامه بپوشد شه، هزاران نگردی تو زخیل بیقراران

غلط نکنی، یقین دانی چو مردان که شه را هست دائم جامه گردان

جهان گر بر سپید و بر سیاهست همی دان کان لباس پادشاهست

دو عالم، چون لباس يك يکان است یکی بین، کاحولی شرك مغان است

ولی این درست، همان اندیشه مغان یا خرمدینان است که هر انسانی، اگ =

اگ، تخمیست که مغزش، همان ارتا = همان اشه هست. انسان، هسته ای

نهفته درون هسته است. و این هسته نهفته، همان دین، همان وهومن، همان

پری است. سیمرخ، در میان همه تخمه های هستی اش که در جهان افشانده

، پنهان هست. چشمی که این یگانگی همه جانها را در همه چیزها نبیند،

مشرك است. عطار، سیخ تهمت شرك را برمیگرداند، و درست مشرك، کسی را

می داند که جهان را تقسیم به کافر و مشرك و ملحد و مرتد و است. گم

بودن و نهفتگی، و در تاریکی بودن، ویژگی پری است. و در میان شب است

که حجله عروسی بهرام و ارتا فرورد است. گاه میان شب، آیوی + سروت +

ریم خوانده میشود. هه یوی، که همان آیوی باشد، هنوز در کردی به

معنای ماه است. البته معنای نگاه و امید را هم دارد. سروت، جشن است. در

کردی سروت، خوشه است و این بیان همان برابری خرمن و خوشه با جشن

است . و ریم که پیشوند ریمژدا است ، و ریمژدا (از اهل سغد) مانند خرمدژدا (از اهل فارس) نام روز یکم ماه هستند ، پس ریم همان خرم است . پس این گاه میان شب که نهفته ترین گاهست ، به معنای جشن خرم ماه ، یا ماه افشاننده تخم (خوشه) است که همان خرم است . پری در کردی ، معنای حجله عروسی دارد . جن که در عربی ، جانشین واژه پری میشود ، در بلوچی به معنای « جشن » است . پری ، شاه زیباچهره طربساز و جشن ساز نهفته در انسان است . مسئله زندگی کردن ، به رقص آوردن و مهمان کردن این خدای نهفته با آواز و موسیقی است .

خیز که فرمانده جان و جهان	از کرم امروز ، بفرمان ماست
زهره و مه ، دف زن شادی ماست	بلبل جان ، مست گلستان ماست
شاه شهبی بخش ، طربساز ماست	یار پری روی ، پریشان ماست
گوشه گرفتست و ، جهان مست اوست	او خضر و ، چشمه حیوان ماست
چون نمک دیگ و چو جان در بدن	از همه ظاهر تر و ، پنهان ماست
نیست نماینده و ، خود ، جمله اوست	خود همه مائیم ، چو او آن ماست

این تجربه « زاده شدن خدا یا پری یا همزاد ، از زهدان خود » ، که جدا ناپذیر از موسیقی و رقص و آواز بود ، مغز تجربه دینی خرمدینان را تشکیل میداد .

پَری ، اصل نو آفرینی

نوبت کهنه فروشان در گذشت
نو فروشانیم و ، این بازار ماست
بر لب دریای عشق ، تازه بروئیم باز
های که چون گلستان ، تا به ابد ، ما نویم

مولوی بلخی

در ادیان نوری ، خدا (یهوه + یاپدر آسمانی + یاالله) وقتی در آغاز، دنیا را میآفریند ، در همان دم نخستین هست که دنیا نو وتازه است ، و چون خدا به کمال ، میآفریند ، در همان دم نخستین ، مخلوق ، در اوج کمالست ، و از آن پس ، هر تغییری ، فساد و فروافتی و انحطاط است ، ورستاخیز، در اوج فساد و تباهی و گناهکاری و انحطاط ست که در پایانست که همه چیزها کهنه شده اند ، و در حقیقت ، رستاخیز ، نو آفرینی و نوشوی به معنای واقعی نیست ، بلکه زنده کردن همه ، برای تصفیه حساب تباهکاریها و گناهها و فساد هاست ، تا پس از این پاکسازی ، همه از سر ، به همان تازگی و کمال نخستین باز گردند . جهان خلقت ، فقط یکبار شاهد نو بودن و بدعت بوده است ، و از آن پس ، نوساختن و نوسازی ، حرام و قدغنست . چون نو سازی ، با نیروی آفرینندگی کار دارد که فقط در انحصار یهوه و الله و پدر آسمانی است . در انسان ، نیروی آفرینندگی نیست . در فرهنگ ایران ، دین ، همان نیروی آفریننده و زاینده در هر انسانی بود که اصل نوسازی و نوشویست . دین ، آموزه ای و علمی نبود که خدا بسازد و بوسیله واسطه ای ، به انسانها انتقال بدهد . علت پیدایش این اندیشه در ادیان سامی ، آن بود که در فرهنگ زرخدائی ، هر چیزی و هر

انسانی در جهان ، خودش نیروی آفرینندگی و طبعاً نیروی نوشوی داشت ، چون زائیدن و روئیدن و گسترده شدن ، نیروی آفرینندگی بحساب میرفت . یهوه و پدر آسمانی و الله ، میگفتند که زادن و روئیدن ، آفریدن واقعی نیست ، و خلق کردن ، فقط با « امر و قدرت » است ، و کسی در آن ، انباز خدا نیست ، و خلاقیت در انحصار خداست . بدینسان خدای قدرت ، جانشین خدای زاینده شد . این خدا ، کاری را که خدای پیشین در زائیدن و روئیدن میکرد ، در خواستن و امر کردن ، میکرد . هرچند در این ادیان ، انسان ، هنوز به صورت خداست ، ولی این خداست که فقط انسان را به صورت خود ، خلق میکند ، و تنها ، این ویژگی را ، که خلق کردن به صورت خود باشد ، به انسان نمیدهد . در حالیکه در فرهنگ زرخدائی ، آفریننده ، در همه چیز ، برابر با آفریده بود . خدا و انسان ، باهم برابر و همال بودند . آفریده ، بلافاصله آفریننده بود ، و میتوانست همان کار خدا را بکند . این بود که نیروی نو آفرینی ، از آفریننده به آفریده ، دست بدست میشد . از این رو ، در همه این ادیان نوری ، هر نوع بدعت و نوآوری که برترین نمادش دین بود ، بسختی مورد دشمنی خونخوارانه قرار گرفته است . دین ، در زرخدائی ، اصل نوآوری و نوشوی همیشگی بود . از این پس ، نوآوری در دین ، برترین جرم و جنایت میگردد . این رستاخیز فرهنگ باستانی یونان بود که تصویر انسان و اجتماع و جهان را درباختر تغییر داد . نوساختن و بدعت ، در ادیان سامی ، فقط ویژه یهوه و الله و پدر آسمانیست ، و انسان حق ندارد ، در این نوسازی با او انباز شود . کاری را که فرهنگ یونان ، در باختر کرد ، این کار را در سراسر خاور ، فرهنگ باستانی ایران میتواند بکند ، و خواهد کرد . فرهنگ باستانی و اصیل ایران ، نیروی انگیزندگی جهانی دارد که محدود به مرزهای سیاسی ایران کنونی نیست ، و بکلی برضد مفهوم ناسیونالیسم است ، که از غرب به ما سرایت کرده ، و وضع سیاسی خاور را کاملاً بهم زده است . در فرهنگ ایران ، برعکس ادیان نوری ، نوشوی ،

اصلیست که در میان هر انسانی و هر چیز است . این تصویر ادیان سامی ، در مقابل فرهنگ زنخدائی ، پیدایش یافت ، که رستاخیز ، که جشن نوشوی باشد ، گشتی بود . البته يك نوع گشت (= انقلاب) هم نبود . هم گشت روزانه بود ، هم گشت ماهیانه بود ، هم گشت سالیانه خورشیدی بود ، هم گشت مشتری ، هم گشت مریخی (بهرامی) و هم گشت کیوانی بود ، و در ضریبهای سدی گشت کیوان (۳۰) نیز بود . در حالیکه در ادیان نوری ، خلقت که پدیده نو یودن با آن گره خورده است ، یکبار بود ، و رستاخیز و قیامت هم یکبار بود ، که برای بسیاری از مردم البته جشن نبود ، بلکه روز رسیدن به حسابها و روانه شدن به دوزخ بود . نو ، جایی هست که نیروی آفریدن ، و حق آفریدن هست . ملتی که حق و نیروی آفریدن ندارد ، هیچگاه نو نخواهد شد . نو جایی هست که نیروی اندیشیدن نو هست . با کپیہ کردن نو از ملت دیگر (با آوردن مدرنیسم و پسا مدرنیسم) ، يك ملت ، نو نمیشود . از دید خرمدینان ، هرروز ، جهان و انسان از نو ، زاده و یا آفریده میشود . عبارت بندی این اندیشه بزبان مولوی چنینست :

هر روز فطیران را ، هم عید و هم آدینه نی عید ، کهن گشته ، آدینه دیگری هر روز ، آدینه است . آدینه ، همان واژه « ادو + نای » است که به معنای رام نی نواز است ، چون ادو ، نام خدای جشن ساز و آغازگر و بدیع کار ، نزد هخامنشی ها بوده است ، و نام او رابه ماه فروردین اطلاق میکردند . اهل سیستان بنا بر آثار الباقیه ، به ماه فروردین ، کواد میگفته اند و غباد که همان کواد باشد (و درلاتین تبدیل به کوتس Cautes شده است ، در نقوش برجسته میتراگرایان) ، در برهان قاطع ، همین معنای بدیع و نو آور را دارد . آدینه ، برای این آدینه بود ، چون خدا ، برای همه با نواختن نی ، جشن میساخت . مسعود سعد در باره روز جمعه ، و این همانیش با زُهره = که رام باشد ، چنین میگوید :

آدینه ، مزاج زُهره دارد چون آمد ، لهو و شادی آرد

ای زهره جمال ، باده در ده کامروزم باده به گوارد

هرروز برای خرم‌دینان جشن بود، چون زادن ، همیشه متناظر با جشن و سور بود ، و جشن ، که همان واژه یسن و یسنا (یز + نا) باشد ، یزش و سرود نی است ، و سور ، پیشوند سورناست . و یزدان که از ریشه « یز » ساخته شده است ، دراصل به معنای نواختن نی، و جشن سازی بوده است ، نه معنای نیایش و دعاکردن وستایش کردن به معنای امروزه . خرم‌دینان با موسیقی و رقص و آواز ، خدا را نیایش و ستایش میکردند ، نه با سجود و رکوع و گفتن تکبیر . آبی برزن که آتش دل بر چرخ همی زند زبانه

در دست ، همیشه مصحفم بود و ز عشق ، گرفته ام چغانه

اندر دهنی که بود ، تسبیح شعرست و دو بیتی ترانه

خدایان ایران ، همه بدون استثناء ، کارشان نواختن موسیقی و جشن سازی بوده است . خویشکاری آنها ، خرم ساختن گیتی و زندگی بوده است . این اندیشه برغم سرکوبی موبدان زرتشتی، در بندهشن باقی مانده است . سه گاه شب که اوزپرین + ایوی سروت ریم + اوشهین باشد ، همان ترکیب پنج خدا (رام + بهرام و ارتا فرورد + سروش و رشن) بود ، و درست میان شب (ایوی سروت ریم) ، که گاه عشق ورزی بهرام و ارتا فرورد باشد ، نطفه فردا ، پیدایش می یافت ، و از میان شب تا سپیده دم ، سروش و رشن فردا و جهان را در فردا میزایانیدند .

شب بود و زمانه خفته بودند در هیچ سری نبود هوشی

آن شاه ، زروی لطف برداشت سرُنا و ، درو بزد خروشی

بهرام و ارتا فرورد باهم ، همان گوزهر = گوازچهر = بهروج الصنم

هستند ، که در بندهشن برای زشت سازی ، « موش پری دُنبدار » خوانده میشود ، و در متون دیگر که از شفاهیات ملت بیادگار مانده ، بنام تنین و شجره التنین و هشتنبر نیز خوانده میشده است . ما از برابری این نامها

باهم‌دیگر ، بسیاری از نکات گم‌شده را میتوانیم کشف کنیم که در متون دینی زرتشتی ، و در شاهنامه موجود نیست. از تفاوت ارزش و احترامی که « پری » در اذهان مردم و ادبیات ما دارد ، و زشتی و تباهی و نکوهش پری در متون زرتشتی ، میتوان شناخت که در این زمینه ، شفاهیات مردم ، مرجعیت واقعی را دارند . به این شفاهیات بنام خرافات و افسانه ها ، دست رد زدن ، راه مارا به کشف فرهنگ خود می بندد . اینها خرافات نبوده اند ، بلکه به زور موبدان ، خرافه و افسانه ساخته شده اند . در اثر اندیشه برابری آفریننده با آفریده ، همه فرزندان پری را که انسانها باشند نیز پری میخواندند . پریان ، کثرت یابی همان خدائی بود که پری خوانده میشد .

بشکن طلسم صورت ، بگشای چشم سیرت

تا شرق و غرب بینی ، سلطان من گرفته

بوژه اشعار مولوی ، یکی از بهترین امکانات برای کشف ویژگیهای این خداست که پری ، خوانده میشود . ولی از همان مطلب کوتاهی که در بندهشن ، از موش پری دنبدار باقیمانده است ، با بررسی انتقادی ، پی می بریم که این « پری » ، دو نقطه گشتگاه یا انقلاب یا نوشوی، در سال نیز بوده است . موش که برای ما جزو جانوران زیان آور ، خوارشمرده میشود ، با چشم دیگری در فرهنگ زرخدائی دیده میشد . موش ، گوش فوق العاده تیزی دارد ، و سوراخ زی است ، به عبارت دیگر میتواند در تاریکی ، بخوبی ببیند ، و بیش در تاریکی ، نماد اوج بینش در زرخدائی بود . از این رو ، گل منسوب به روز سوم ، که روز ارتاواهیشت = ارتا خوشت (سیمرغ) باشد ، آذان الفار) = مرزنگوش (یعنی گوشهای موش ، و درست همین گل ، عین الهدهد نیز خوانده میشود (تحفه حکیم مؤمن) . وهدهد ، نمادچشمی بود که آب را که همان خدا باشد ، در تاریکیهای زیر زمین می بیند . به همین علت در شوشتری ، و کردی ، موش را ، مُشک مینامند ، که بوی خوش ویژه سیمرغست . نام دیگر موش در کردی ، « مه ره » است که به زنبور عسلی که هنوز عسل